







الحمد لله الذي وفقني لهذه المصنفات الجليلة على يد المصنفين العظام

صالحه على ما ترجمه في هذه المصنفات الجليلة على يد المصنفين العظام

مرايا

ترجمة فارسی نسخه مکتوب

مرايا

بر کتب دانش سرمد و چون این اثر محققان را به یاد داشته است می پسندم که بوم علم

این مطبعی نام و با نشر این کتاب  
بیشتر کا پور مطبع مسیحی خودت  
1957



ای نام و کشای تو خوان کابل سال رکوات رخ استعدیل انصاف در کشم رت بهار  
ادراق گل شمرده بگشت غار با ناموی هر زره از نورات در اثبات توحید یک اسمی بی بسا  
کلای ست معروف و خطوط شعاعی هر ضیا گستر یک بابی مست در وقت لب تابش معروف  
ما سحر حق که نوای مثل انجیم لایحه اعن نکته حرف گیرش افشاش مبول معلوم با استقلال حتی  
و علی که پیشش در از غنچه نکته مفضل و افعی صنع والای کله و کلام که بدو حرف کاف و فون رباعی  
آتش با لایه او یکب و او دهی حواس حسه اهر و در بشه تفوین معنود و ذکر کلمات و صنع مدحش جان  
در جسم و کون و میده و صرف الفاظ و اوران شایش خواب عین سید ازلان و له و الف  
و سحر و خال که استقامت معروف است در تمام مدحش و هر انوی سکون و حرکت را از ان سید  
ای حیرت صفات توشه بان انشت حیرت بان بان ما  
و کلمات معلولات اعمه و در الفاظ اثبات نامی و در خواهر شکست که در میزان قرب مستورات  
فاعل حق و علی بنی با لایفه مقرر است و در وازه ثابین و تجانس از دیگران بر مثال اسلا از  
نام معروف صیغه وجود با وجودش مصدق شتقات او امر و نوای و خاصیت صحبت فایز البرکاتش  
و انجیم الهی که می بر فیه افشاش در میزان اعمال از وزن افزون و حرف اصلی ات شریف  
و منصرف پیش از ذوات و گران سوزن محشر و وجود فیض آموش در میزان انبیا و رسل شاذ

[illegible][illegible]

[illegible][illegible][illegible]

فصل اول در بیان احوال و مشیبت های این شهر





چنانکه خواهد آمد و سکون با در مثل ضرب و ضربت جهت اخترا از اجتماع چهار حرکت علی التواتر  
در چیز که بمنزله یک کلمه است و از اینجاست که عطف بر ضمیر و بی ضمیر را یکجا بنیت گویند ضرب  
و زید و یل ضربت است و زید بخلاف ضربت که حرکت تا در دو در حکم سکون و همین سبب است و در کتاب  
میشود از آنکه حرکت عارضیت که در لغت ضمیمه که را میخوانند و بخلاف مثل ضرب که این بمنزله  
یک کلمه نیست زیرا که ضمیرش ضمیر مضبوط است و بخلاف آنکه که حملش بر بدست قصر کرد چنانکه در  
مخطی که در اصل مخیا طابوده است و او بر ضرب مخدوف گشت تا اجتماع و علامت نماند نشود  
چنانکه در مسلمات با وجود عدم حسیت بسبب نقل حذف شد بخلاف جلیات که الفش خبر  
کلمه است بدل شد از یا تا محل حرکت بود و مساوات میان هر دو متشبهه مخاطب و مخاطبه و  
میان اخبارات بسبب قلت استعمال و وضع ضمیر برای اختصار و عدم التباس و در حساب  
ست و زیادت میم در ضربتها برای عدم التباس با الف اشباع است و در مثل قول شاعر شهر  
انوک اخر مکاشرة و صحاب و حیاک الا لا فکلف انما بعد و انک ضامن بالرزق  
حتی بعد توفی کل نفس اضمتا باالف و زید تا ضمیر برای اشباع است و قصه این با چیز  
ست که زنی ثوبه خوش مزاج و لباس داشت بعد رحلت او ازین سخن سرای بآوردش  
که غنچه سان منقبض خاطر می بود عقد کجاست و عند المباشرة با او که هر این اشعار است  
که مضیق و زاری چنین است برادر تو که ملازم تسم و صبح بود در آن حالیکه زنده و ازیر خدا  
غراسه پس چگونه حال گشت که تسم نمی کنی و لب بخنده و انیسازی و منقبض و منف بضر  
طبع می مانی و بد رستی تو ضامن رزق هستی تا مردن بر نفس نه ضامن شده یعنی برای تحصیل  
معاش و رزق منقبض خاطر نه از آنکه تو ضامن رزق تا مردن بر نفس نیستی بل رزاق هر  
نفس و کفیل هر ذی روح تبارک و تعالی است و تسم و در ضربتها از جمله حروف زیاده خاص  
گشت از آنکه در تحت او انما مضمر است و در انما سبب قرب مخرج میم تا گفته اند برای تبعیت  
با چنانکه خواهد آمد و در ضربتها و در تسم و در ضامن از آنکه ضمیر فاعل است و در ضرب  
مفترح گشت از خوف التباس و در متشبهه التباس نیست و گفته اند که برای تبعیت میم که شقوق  
است و حرکت تا که ضمه است هم شقوقی است و زیادت میم در ضربتها برای فوت تشبیه است و

ضمیمه در مخدوف است و آن دواست زیرا که حملش ضرر بموت پس از حرف گویند از آنکه هم خود  
 بمنزله است و می نیست که در آخر وی داد بود و قبل از وی ضربه باشد که بود از نجاست که در جمع اولی  
 گویند بخلاف ضربی که بالین بمنزله اسم نیست و بخلاف ضربی که دواش بسبب ضربه خارج از طرف است چنانکه  
 در غلط است و نون ضربه نون ضربه شد و شد از آن که حملش ضرر بموت بوده است پس میم را و نون  
 او خاتم کرد بسبب قرب میم از نون و از نجاست که میم را بدل از نون می کنند چون میم که در اصل  
 غیر بوده است و گفته اند که حملش ضرر بموت است پس خود هستند که ماقبل نون را کن کنند  
 تا مطر و شود و اما می نون است و نیز میم که تا در خطاب را از اجتماع ساکنین ساکن کنند و هم  
 حذف او مکن نیست زیرا که علامت است و علامت حذف نشود پس قیل شد نون بسبب قرب  
 نون از نون عیده او خاتم کرد و اگر گوئی زیادت تا در ضربت برای چیست گوئیم که از آن که  
 تحت او اناسم است و زیادت از حرف وی مکن نیست بسبب القیاس پس تا در اختیار  
 کرد و جهت وجود او در اخوات می و زیادت نون و ضربت برای آن است که تحتش  
 سخن مضمر است بعد از نجوف القیاس الفزاده کرد **ص** تر بر ماضی اخوات می  
 داخل می شوند و مرتقی به شصت نفع میگردند زیرا که مضمرات در اصل بر سه قسم است مرفوع  
 و منصوب و مجرور پس هر یک از اینها متصل و منفصل است پس بعد ضرب اینین در سه  
 شش حاصل شد بعد مجرور و منفصل را خارج کرد و تا تقهیم مجرور بر جابر لازم نیاید زیرا که  
 می گویند مرتب زید ثل مرتب بزید گویند پس پنج باقی اند از مرفوع متصل و منفصل  
 منصوب متصل و منفصل و مجرور متصل **م** مرفوع متصل پس مجیده نعت عقد  
 شش برای غائب و شش برای مخاطب و شش برای حکایت و در غایت پنج التکاف و در  
 بسبب شش که تخفیف و قلت استعمال او در مخاطب و مخاطبه و حکایت و در لفظات ضربت  
 ضربت زیرا که تکلم در اعلی احوال نظر می باشد یا آواز شناخته می گردد که مذکرت یا مؤنث  
 پس و از ده قسم باقی ماند پس هر گاه قسم واحد ازین اقسام که مرفوع که متصل است  
 و از ده نفع شد پس هر واحد از دهیم مثل این خواهد بود پس از ضرب پنج و ده از ده شصت  
 نفع حاصل شد و از ده برای مرفوع متصل چون ضرب الی ضرب و ده از ده شصت

در مخدوف است و آن دواست زیرا که حملش ضرر بموت پس از حرف گویند از آنکه هم خود  
 بمنزله است و می نیست که در آخر وی داد بود و قبل از وی ضربه باشد که بود از نجاست که در جمع اولی  
 گویند بخلاف ضربی که بالین بمنزله اسم نیست و بخلاف ضربی که دواش بسبب ضربه خارج از طرف است چنانکه  
 در غلط است و نون ضربه نون ضربه شد و شد از آن که حملش ضرر بموت بوده است پس میم را و نون  
 او خاتم کرد بسبب قرب میم از نون و از نجاست که میم را بدل از نون می کنند چون میم که در اصل  
 غیر بوده است و گفته اند که حملش ضرر بموت است پس خود هستند که ماقبل نون را کن کنند  
 تا مطر و شود و اما می نون است و نیز میم که تا در خطاب را از اجتماع ساکنین ساکن کنند و هم  
 حذف او مکن نیست زیرا که علامت است و علامت حذف نشود پس قیل شد نون بسبب قرب  
 نون از نون عیده او خاتم کرد و اگر گوئی زیادت تا در ضربت برای چیست گوئیم که از آن که  
 تحت او اناسم است و زیادت از حرف وی مکن نیست بسبب القیاس پس تا در اختیار  
 کرد و جهت وجود او در اخوات می و زیادت نون و ضربت برای آن است که تحتش  
 سخن مضمر است بعد از نجوف القیاس الفزاده کرد **ص** تر بر ماضی اخوات می  
 داخل می شوند و مرتقی به شصت نفع میگردند زیرا که مضمرات در اصل بر سه قسم است مرفوع  
 و منصوب و مجرور پس هر یک از اینها متصل و منفصل است پس بعد ضرب اینین در سه  
 شش حاصل شد بعد مجرور و منفصل را خارج کرد و تا تقهیم مجرور بر جابر لازم نیاید زیرا که  
 می گویند مرتب زید ثل مرتب بزید گویند پس پنج باقی اند از مرفوع متصل و منفصل  
 منصوب متصل و منفصل و مجرور متصل **م** مرفوع متصل پس مجیده نعت عقد  
 شش برای غائب و شش برای مخاطب و شش برای حکایت و در غایت پنج التکاف و در  
 بسبب شش که تخفیف و قلت استعمال او در مخاطب و مخاطبه و حکایت و در لفظات ضربت  
 ضربت زیرا که تکلم در اعلی احوال نظر می باشد یا آواز شناخته می گردد که مذکرت یا مؤنث  
 پس و از ده قسم باقی ماند پس هر گاه قسم واحد ازین اقسام که مرفوع که متصل است  
 و از ده نفع شد پس هر واحد از دهیم مثل این خواهد بود پس از ضرب پنج و ده از ده شصت  
 نفع حاصل شد و از ده برای مرفوع متصل چون ضرب الی ضرب و ده از ده شصت

در مخدوف است و آن دواست زیرا که حملش ضرر بموت پس از حرف گویند از آنکه هم خود  
 بمنزله است و می نیست که در آخر وی داد بود و قبل از وی ضربه باشد که بود از نجاست که در جمع اولی  
 گویند بخلاف ضربی که بالین بمنزله اسم نیست و بخلاف ضربی که دواش بسبب ضربه خارج از طرف است چنانکه  
 در غلط است و نون ضربه نون ضربه شد و شد از آن که حملش ضرر بموت بوده است پس میم را و نون  
 او خاتم کرد بسبب قرب میم از نون و از نجاست که میم را بدل از نون می کنند چون میم که در اصل  
 غیر بوده است و گفته اند که حملش ضرر بموت است پس خود هستند که ماقبل نون را کن کنند  
 تا مطر و شود و اما می نون است و نیز میم که تا در خطاب را از اجتماع ساکنین ساکن کنند و هم  
 حذف او مکن نیست زیرا که علامت است و علامت حذف نشود پس قیل شد نون بسبب قرب  
 نون از نون عیده او خاتم کرد و اگر گوئی زیادت تا در ضربت برای چیست گوئیم که از آن که  
 تحت او اناسم است و زیادت از حرف وی مکن نیست بسبب القیاس پس تا در اختیار  
 کرد و جهت وجود او در اخوات می و زیادت نون و ضربت برای آن است که تحتش  
 سخن مضمر است بعد از نجوف القیاس الفزاده کرد **ص** تر بر ماضی اخوات می  
 داخل می شوند و مرتقی به شصت نفع میگردند زیرا که مضمرات در اصل بر سه قسم است مرفوع  
 و منصوب و مجرور پس هر یک از اینها متصل و منفصل است پس بعد ضرب اینین در سه  
 شش حاصل شد بعد مجرور و منفصل را خارج کرد و تا تقهیم مجرور بر جابر لازم نیاید زیرا که  
 می گویند مرتب زید ثل مرتب بزید گویند پس پنج باقی اند از مرفوع متصل و منفصل  
 منصوب متصل و منفصل و مجرور متصل **م** مرفوع متصل پس مجیده نعت عقد  
 شش برای غائب و شش برای مخاطب و شش برای حکایت و در غایت پنج التکاف و در  
 بسبب شش که تخفیف و قلت استعمال او در مخاطب و مخاطبه و حکایت و در لفظات ضربت  
 ضربت زیرا که تکلم در اعلی احوال نظر می باشد یا آواز شناخته می گردد که مذکرت یا مؤنث  
 پس و از ده قسم باقی ماند پس هر گاه قسم واحد ازین اقسام که مرفوع که متصل است  
 و از ده نفع شد پس هر واحد از دهیم مثل این خواهد بود پس از ضرب پنج و ده از ده شصت  
 نفع حاصل شد و از ده برای مرفوع متصل چون ضرب الی ضرب و ده از ده شصت









که در علم علامت نیست زیرا که آنرا فصل بسبب اتصال ضمیر نیز نه و سکا گشت مگر نون ضمیر که علامت  
 تائید است چنانکه در فعلن و از اینجا است که بخوانند تا ما و علامت تائید جمیع نشو و آنرا ضمیر  
 ضمیر فاعل است چنانکه گذشت و دخول لم معنی ماضی گرد و زیرا که لم مشابیه حرف شرط است فصل  
 و بیان امر و نهی امر ضمیریه است که بوی طلب اصل از فاعل میکند مثل نظیر  
 آن شتی از مصالح است جهت مشابیه هر دو در تقابلت و زیادت لام و امر غائب برای  
 است که از وسط خارج است و غائب هم میان مکمل و مخاطب متوسط است و نیز از حرف و زائد است  
 که قول شاعری بر مثل است **معه** بهیئت امان ششینی و و گشت قد بهیئت اسما  
 ای حرف بهیئت امان و معنی مخرجین است که دوست میل شتم زمان فرید را پس بیار خند  
 ما را و بدینیکه بودم من که همیشه دوست میل شتم زمان فرید را و لام امر ماضی باشد از آنکه شایه لام  
 جایست زیرا که جزم و افعال بمنزله جزم و بهماست و ساکن میشود لام مذکور از دخول فاو و او مثل  
 و گشت حرف فلیضرب چنانکه ساکن شد فحذف نظیر او و بی گشت بو او فا و سکون ما و  
 زیادت از حرف علت نکرد تا اجتماع دو حرف علت نشود و علامت استقبال او مخاطب  
 حذف گرد و برای فرق میان وی و میان مستقبل و حذف و مخاطب مقرر شد بسبب کثرت او  
 و از اینجا است که لام را در مجول حذف کنند معنی گفته می شود که ضرب بسبب قلت استعمال و بهره  
 را بعد حذف حرف مضارع و دخل کنند برای تهداد و فیکه بعدش ساکن بود و کسور شد بهره  
 و از ضرب زیرا که کسره اصل است و تیزات وصل و در مثل کتب کسور نشد زیرا که در مضیورت  
 لازم می آید مخرج از کسره بسوی ضمه و کاف ساکن را همانست زیرا که حرف ساکن مانع قوی  
 نیست از حرفین و از اینجا است که و او قنوه را یا کرده قنیه خوانند و گفته اند که مضموم کسره  
 بحسب اتباع شود بخلاف فعل کبر عزمه و فحتم عین زیرا که او ملتبس میشود بقبول شاعر  
**معه** الیوم اشرب من غیر مستحبت به امان امن و لا و غل و سکون بابر ضرورت  
 شعری و خبر از شرط و در مثل ان منع و مقنوع شد الف این با وجودیکه برای وصل است زیرا  
 که آن جمع عین است و لغزش قطعی است بعده از او صلی گرد و در لفظ بسبب کثرت او قنوع الف  
 تعرض هم از جهت کثرت است و مفتوح شد الف اگر چه زیرا که آن الف امر است الف الف

اینجا که در علم علامت نیست زیرا که آنرا فصل بسبب اتصال ضمیر نیز نه و سکا گشت مگر نون ضمیر که علامت  
 تائید است چنانکه در فعلن و از اینجا است که بخوانند تا ما و علامت تائید جمیع نشو و آنرا ضمیر  
 ضمیر فاعل است چنانکه گذشت و دخول لم معنی ماضی گرد و زیرا که لم مشابیه حرف شرط است فصل  
 و بیان امر و نهی امر ضمیریه است که بوی طلب اصل از فاعل میکند مثل نظیر  
 آن شتی از مصالح است جهت مشابیه هر دو در تقابلت و زیادت لام و امر غائب برای  
 است که از وسط خارج است و غائب هم میان مکمل و مخاطب متوسط است و نیز از حرف و زائد است  
 که قول شاعری بر مثل است **معه** بهیئت امان ششینی و و گشت قد بهیئت اسما  
 ای حرف بهیئت امان و معنی مخرجین است که دوست میل شتم زمان فرید را پس بیار خند  
 ما را و بدینیکه بودم من که همیشه دوست میل شتم زمان فرید را و لام امر ماضی باشد از آنکه شایه لام  
 جایست زیرا که جزم و افعال بمنزله جزم و بهماست و ساکن میشود لام مذکور از دخول فاو و او مثل  
 و گشت حرف فلیضرب چنانکه ساکن شد فحذف نظیر او و بی گشت بو او فا و سکون ما و  
 زیادت از حرف علت نکرد تا اجتماع دو حرف علت نشود و علامت استقبال او مخاطب  
 حذف گرد و برای فرق میان وی و میان مستقبل و حذف و مخاطب مقرر شد بسبب کثرت او  
 و از اینجا است که لام را در مجول حذف کنند معنی گفته می شود که ضرب بسبب قلت استعمال و بهره  
 را بعد حذف حرف مضارع و دخل کنند برای تهداد و فیکه بعدش ساکن بود و کسور شد بهره  
 و از ضرب زیرا که کسره اصل است و تیزات وصل و در مثل کتب کسور نشد زیرا که در مضیورت  
 لازم می آید مخرج از کسره بسوی ضمه و کاف ساکن را همانست زیرا که حرف ساکن مانع قوی  
 نیست از حرفین و از اینجا است که و او قنوه را یا کرده قنیه خوانند و گفته اند که مضموم کسره  
 بحسب اتباع شود بخلاف فعل کبر عزمه و فحتم عین زیرا که او ملتبس میشود بقبول شاعر  
**معه** الیوم اشرب من غیر مستحبت به امان امن و لا و غل و سکون بابر ضرورت  
 شعری و خبر از شرط و در مثل ان منع و مقنوع شد الف این با وجودیکه برای وصل است زیرا  
 که آن جمع عین است و لغزش قطعی است بعده از او صلی گرد و در لفظ بسبب کثرت او قنوع الف  
 تعرض هم از جهت کثرت است و مفتوح شد الف اگر چه زیرا که آن الف امر است الف الف

اینجا که در علم علامت نیست زیرا که آنرا فصل بسبب اتصال ضمیر نیز نه و سکا گشت مگر نون ضمیر که علامت  
 تائید است چنانکه در فعلن و از اینجا است که بخوانند تا ما و علامت تائید جمیع نشو و آنرا ضمیر  
 ضمیر فاعل است چنانکه گذشت و دخول لم معنی ماضی گرد و زیرا که لم مشابیه حرف شرط است فصل  
 و بیان امر و نهی امر ضمیریه است که بوی طلب اصل از فاعل میکند مثل نظیر  
 آن شتی از مصالح است جهت مشابیه هر دو در تقابلت و زیادت لام و امر غائب برای  
 است که از وسط خارج است و غائب هم میان مکمل و مخاطب متوسط است و نیز از حرف و زائد است  
 که قول شاعری بر مثل است **معه** بهیئت امان ششینی و و گشت قد بهیئت اسما  
 ای حرف بهیئت امان و معنی مخرجین است که دوست میل شتم زمان فرید را پس بیار خند  
 ما را و بدینیکه بودم من که همیشه دوست میل شتم زمان فرید را و لام امر ماضی باشد از آنکه شایه لام  
 جایست زیرا که جزم و افعال بمنزله جزم و بهماست و ساکن میشود لام مذکور از دخول فاو و او مثل  
 و گشت حرف فلیضرب چنانکه ساکن شد فحذف نظیر او و بی گشت بو او فا و سکون ما و  
 زیادت از حرف علت نکرد تا اجتماع دو حرف علت نشود و علامت استقبال او مخاطب  
 حذف گرد و برای فرق میان وی و میان مستقبل و حذف و مخاطب مقرر شد بسبب کثرت او  
 و از اینجا است که لام را در مجول حذف کنند معنی گفته می شود که ضرب بسبب قلت استعمال و بهره  
 را بعد حذف حرف مضارع و دخل کنند برای تهداد و فیکه بعدش ساکن بود و کسور شد بهره  
 و از ضرب زیرا که کسره اصل است و تیزات وصل و در مثل کتب کسور نشد زیرا که در مضیورت  
 لازم می آید مخرج از کسره بسوی ضمه و کاف ساکن را همانست زیرا که حرف ساکن مانع قوی  
 نیست از حرفین و از اینجا است که و او قنوه را یا کرده قنیه خوانند و گفته اند که مضموم کسره  
 بحسب اتباع شود بخلاف فعل کبر عزمه و فحتم عین زیرا که او ملتبس میشود بقبول شاعر  
**معه** الیوم اشرب من غیر مستحبت به امان امن و لا و غل و سکون بابر ضرورت  
 شعری و خبر از شرط و در مثل ان منع و مقنوع شد الف این با وجودیکه برای وصل است زیرا  
 که آن جمع عین است و لغزش قطعی است بعده از او صلی گرد و در لفظ بسبب کثرت او قنوع الف  
 تعرض هم از جهت کثرت است و مفتوح شد الف اگر چه زیرا که آن الف امر است الف الف

























مسیح احوال بحسب نعت الف وقوت کاتب وارتداد بر وضع حرکات ووسطا اگر ساکن است  
 وبقی حرکت باقی خود چون اس فلوم ذوب برای مشکلات و اگر متحرک است بروقی حرکت نفس خود  
 تاوانه شود حرکت او چون سال و لوم و رسم و اگر در آخر کلمه است مکتوب شود بروقی حرکت  
 باقی خود بروقی حرکت نفس خود زیرا که حرکت طرفیه عارضی است خوف و جبر و فنی و اگر  
 باشد باقی او ساکن مکتوب نشود بصورت چیزی بسبب عارضی بودن حرکت او و عدم حرکت  
 باقی او و چون **باب چهارم در بیان مثال** معقل فارا  
 مثال گویند از آنکه اضنی او مثل اضنی صحیح است و گفته اند از آنکه امر او مثل امر او است چون  
 مدورین و این باب آید و مثال از فعل فاعل نمی آید که وجوب و لغت بی عام مضیف  
 و او در مجز و لغت شان برای نقل و اوست مع صمه العبد و گفته اند که این لغت ضعیف است پس  
 و حذف این بعد است و حکم او و پاکه در اول کلمه واقع شوند حکم حرف صحیح است چون و ع و ت و س و  
 پنج جهت قوت ممکن در ابتدا و گفته اند که اعلال نشود و کسکون و لغت بسوی حذف علت  
 و حذف و هر سه ممکن نیست اما کسکون پس بسبب تعذر زیرا که متبدا است و ابتدا اسبا که متعذر  
 و همچنین قلب زیرا که مقلوب بر غالب حرف علت ساکن باشد و اما حذف پس بسبب نقصان  
 از قدر صلاح و در ثلثی و اما در سید برای ابتلاع زوائد ثلثی را چون او کج یو کج ایلا جا  
 و در اول و آخر تبادل نشود و اتمش نکرد و مستقبل و مصدر و نفس حرف و اینها است که  
 جاز نیست او خال تا در اول عدد برای الناس مستقبل دور نگان جائز است بعد هم  
 الناس و نزد سیمویه حذف تا جائز است چنانکه در قول شاعر **عشر** و حذف  
 عدد لام الذی و عدو و معنی چنین است خلاف کردند ترا و عدد کاری انچنان کاری که عدو  
 کرده بودند ایشان زیرا که قروض از امور جائز است نزد سیمویه و نزد سید حذف جاز نیست زیرا  
 که محض است از حرف اصلی مکرور اضافی زیرا که اضافت قائم مقام او میتواند شد و همچنین  
 است حکم اقامه و تها و نحوها و از همین جا حذف کرده شد تا در قول غر اسید و اقامه صلو  
 و در الحاق ضمیر کوئی و عدد و عدد و عدد و الی و در و عدد و الی و در تا جائز است به  
 شد محسب و مستقبل بعد است در اصل یو عدد و الی و حذف شد زیرا که لازم می آید

در  
 ال  
 قدر  
 ست  
 دان  
 نیست  
 بجا  
 و در  
 لغت  
 معقل  
 فارا  
 مثال  
 گویند  
 از آنکه  
 اضنی  
 او مثل  
 اضنی  
 صحیح  
 است  
 و گفته  
 اند از  
 آنکه  
 امر  
 او مثل  
 امر  
 او است  
 چون  
 مدورین  
 و این  
 باب  
 آید  
 و مثال  
 از فعل  
 فاعل  
 نمی آید  
 که وجوب  
 و لغت  
 بی عام  
 مضیف  
 و او در  
 مجز و  
 لغت  
 شان  
 برای  
 نقل و  
 اوست  
 مع صمه  
 العبد و  
 گفته  
 اند که  
 این  
 لغت  
 ضعیف  
 است  
 پس  
 و حذف  
 این  
 بعد  
 است  
 و حکم  
 او و پاکه  
 در اول  
 کلمه  
 واقع  
 شوند  
 حکم  
 حرف  
 صحیح  
 است  
 چون  
 و ع و ت  
 و س و  
 پنج  
 جهت  
 قوت  
 ممکن  
 در ابتدا  
 و گفته  
 اند که  
 اعلال  
 نشود  
 و کسکون  
 و لغت  
 بسوی  
 حذف  
 علت  
 و حذف  
 و هر سه  
 ممکن  
 نیست  
 اما کسکون  
 پس بسبب  
 تعذر  
 زیرا که  
 متبدا  
 است و  
 ابتدا  
 اسبا  
 که  
 متعذر  
 و  
 همچنین  
 قلب  
 زیرا که  
 مقلوب  
 بر غالب  
 حرف  
 علت  
 ساکن  
 باشد  
 و اما  
 حذف  
 پس  
 بسبب  
 نقصان  
 از قدر  
 صلاح  
 و در  
 ثلثی  
 و اما  
 در سید  
 برای  
 ابتلاع  
 زوائد  
 ثلثی  
 را  
 چون  
 او کج  
 یو کج  
 ایلا  
 جا  
 و در  
 اول و  
 آخر  
 تبادل  
 نشود  
 و اتمش  
 نکرد  
 و مستقبل  
 و مصدر  
 و نفس  
 حرف و  
 اینها  
 است که  
 جاز  
 نیست  
 او خال  
 تا در  
 اول  
 عدد  
 برای  
 الناس  
 مستقبل  
 دور  
 نگان  
 جائز  
 است  
 بعد  
 هم  
 الناس  
 و نزد  
 سیمویه  
 حذف  
 تا  
 جائز  
 است  
 چنانکه  
 در قول  
 شاعر  
**عشر**  
 و حذف  
 عدد  
 لام  
 الذی  
 و عدو  
 و معنی  
 چنین  
 است  
 خلاف  
 کردند  
 ترا  
 و عدد  
 کاری  
 انچنان  
 کاری  
 که  
 عدو  
 کرده  
 بودند  
 ایشان  
 زیرا که  
 قروض  
 از امور  
 جائز  
 است  
 نزد  
 سیمویه  
 و نزد  
 سید  
 حذف  
 جاز  
 نیست  
 زیرا  
 که  
 محض  
 است  
 از حرف  
 اصلی  
 مکرور  
 اضافی  
 زیرا که  
 اضافت  
 قائم  
 مقام  
 او  
 میتواند  
 شد  
 و  
 همچنین  
 است  
 حکم  
 اقامه  
 و تها  
 و نحوها  
 و از  
 همین  
 جا  
 حذف  
 کرده  
 شد  
 تا در  
 قول  
 غر  
 اسید  
 و اقامه  
 صلو  
 و در  
 الحاق  
 ضمیر  
 کوئی  
 و عدد  
 و عدد  
 و عدد  
 و الی  
 و در  
 و عدد  
 و الی  
 و در  
 تا  
 جائز  
 است  
 به  
 شد  
 محسب  
 و مستقبل  
 بعد  
 است  
 در اصل  
 یو عدد  
 و الی  
 و حذف  
 شد  
 زیرا که  
 لازم  
 می آید















لیتش خفیف است و اصل یرمون یرمون است یا سَن شد بعد از اجتماع ساکنین افتاد و  
 یمن سوات است میان مرد و زن برای آنکه با فرق تقدیری زیر آید و او در جمیع موش  
 ملی است و زن علامت تانیث است و از نجاست که در قون دی قحالی شاه الا ان یعفون  
 ماعط میشود و اصل یمن یمن است یا ساکن شده مخدوف گردید از اجتماع و ساکن آن  
 غلط اجمع موش مشترک است و وقتیکه باز هم غلط شود یا برای علامت خبری همیشه چون  
 یمن و از نجاست که در قول خدای غراسمه و التل از اهر در حالت رفع است علامت وقت  
 ماعط میشود و منصوب گرد چون نصب غلط شود چون این یرمی و مثل این استی منصوب  
 شد زیرا که الف تفاعل حرکت نیست و امر از هم است و اصل این یرمی بود پس یا عداته لوقت خفت  
 نه و اصل رموز از یرمی بود یا ساکن شده افتاد از اجتماع ساکنین و اصل یرمی ای رمی بود  
 بر حسب سیاه کن شده از اجتماع و ساکنین نیست و یمن تاکید از یرمی است یا سیاه کن  
 از یرمی ای سیاه کن و یمن خفیفه ایست از یرمی فاعل امر است و اصل امر می بود یا  
 در حالت رفع و جبر ساکن شده و خدای از اجتماع و ساکن در حالت نصب به بیخت ساکن مگر در اصل  
 ای رمی بود یا ساکن شده و جبر ساکن به جبر میمضموم شد با ت عا و وقتیکه شینه را اضافت  
 بوی فحش خود کنی را میای گوئی در حالت رفع و یا حتی در حالت نصب جبر با و عام علامت  
 نصب جبر و یا اضافت و وقتیکه جمع را اضافت کنی را می گوید در جمیع احوال و صلش در  
 حالت رفع را می است پس سبب اجتماع و حرف از جنس در علت ادغام گردند و او با  
 یا و او سبب خفت و استعدا مخم فیه بعد ضمما قبل آنکه به بدل گردند برای و امیر کی افقت  
 و م عدم لزوم خروج از ضممه بسوی یایی و مفعول مرتبی است و اصل هر موی بود و اصل تمام  
 و ند چنانکه را می و وقتیکه شینه را بسوی یا خفا و اضافت کنی مرتبای گوئی در حالت رفع  
 و حالت نصب و جبر مرتبی بجا یا و وقتیکه جمع مضاف سازی مرتبی بجا یا گوئی در  
 جمیع احوال و موضع مرتبی است و اصل این است که بر وزن مفعول آید مگر قرار گردند از  
 و آئی کسرات و آله مرتبی است و مجهول مرتبی یرمی آه و می معلل نشود نسبت فتحه و اصل  
 یرمی گوید و الف گشت چنانکه در یرمی و حکم غز اینها مثل یرمی است و جمیع احکام

نیز ایشان را و راسیا بدل می کنند در مثل انگیزت های نسبت لغزنی با وجود آنکه یا از حرف  
بال است و مجموعه او این است **استبخره یوم صال** طاهره بدل شد از الف بعد  
الف بطریق قیاس و جوب در مثل صوار و هنره اش در اصل الف است مانند الف سکر ی  
جده و قبلش الف زیاده کردند برای استدا و صوت بعدش هنره کردند از آنکه در طرف واقع است  
بعد الف زانوار اینجا است که در صحرای هنره کردن او جاز نیست یعنی اگر در اصل هنره  
چون جاز میشد صحرای هنره در پنج صورت چنانکه در خطیه خطیه جائز است و از او و جوب با مطرو  
در مثل او اصل حبت فرا از اجتماع او و با در مثل قائل چنانکه گشت و مثل کسای سبب و قوع  
حرکات مختلف بر او و از آن طریق قیاس و جوب چون باغ چنانکه مذکور شده است و از او و  
مضموم بود جوازا مطرو و چون اجوه و او در سبب نقل فتمه بر او و از او و غمب مضموم چون  
اشاع و آخدا قد و حدیث و از او و قطع الداء و سبب نقل حرکت بر او و از او و  
که در اصل او بود و از اینجا است که جمیع او سیاه آید و از الف چون فقه بخت شوق اشتیاق  
و در قراة کسی که ولا الضالین خواند و از عین آباب که در اصل عباب است ای اجتماع  
با در مثل آباب بحر ضاحک از هوق سبب تخاصم و منجرب اینهاست و سخن بدل شود از تا چون  
استخند و اصل اتخندست نزو سیبویه سبب تب هر دو در هموسیت تأبدل میشود و از او و  
چون تخمه و اخت سبب تب مخرج هر دو و از آنجا چون نشان و استنوا تا حرکت بر او واقع  
نشود و از سنین چون است که در اصل سدس بود و چون سه عمر و بن بر یونع شراکات بود و از  
صاد چون است سبب قرب و در هموسیت و از آنجا چون زعالة تون بدل میشود و از او و چون صفانی  
سبب قرب تون از حروف علت و از لام چون معنی سبب تب هر دو در هموسیت تبیم بدل میشود  
از او و از او و چون ابو علیج تا حرکات مختلف بر او واقع نشود و از غیر نشود و برای حمل بر شود  
چون لام ان کنت قلیت حجج ظلاله اشاع با تینک سج و آل بدل می شود از آنجا چون مسدود  
واحد معوا سبب قرب مخرج هر دو تأبدل میشود و از هنره چون هرقت و از الف چون صیده و انه  
و از او و هنره ائمه الد سبب مناسبت با حروف علت و در خفا و از اینجا است که اماله ممنوع نیست در  
مثل لن قضرها و ممنوع است در اکلت عینا و از آن قیاس و جوب و مثل طلحه برای فرق میان







1  
1